

سفری به شرق

سری لانکا

مسیب یوسف پور لزر جانی

باز نویسی: مهرانگیز اشراقی



سرشناسه عنوان و نام	: یوسف پور لزرجانی، مسیب
پدیدآور	: سیلان/مسیب یوسف پور لزرجانی؛ بازنویسی: مهرانگیز اشراقی.
مشخصات نشر	: تهران: روزگار، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۱۹۲ ص.؛ مصور؛ ۱۴/۲۱×۵/ش.م.
فروست	: سفری به شرق.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۳۷۸-۹
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: سفری به شرق.
موضوع	: سفرنامه‌های ایرانی — قرن ۱۴
شناسه افزوده	: اشراقی، مهرانگیز، ۱۳۳۷ -، بازنویسی
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ س ۷/۴۶۵ G
رده‌بندی دیویی	: ۹۱۰/۴۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۵۸۳۵۵۶



نشر روزگار

سفرنامه‌های ایراتیپ

سفری به شرق سیلان (سری لانکا)

مسیب یوسف پور لَزَر جانی
بازنویس: مهرانگیز اشراقی

نشر روزگار

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۱

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۵۲۰۰ تومان

مدیر ادبی هنری: محسن توحیدیان
چاپ: ایسان

نظارت چاپ: نوروزی نسب
مدیر داخلی و اجرایی: احمد بلاج
ویراستار: محد رضا گودرزی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۳۷۸-۹

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۴-۳۷۴-۴

مرکز پخش: روزگار

نشانی: خیابان آزادی، نبش اسکندری شمالی، بازار بزرگ آزادی، شماره‌ی ۲۴۱، طبقه ی اول، واحد ۱

۶۶۹۰۲۳۶۱ - ۰۹۱۲۲۰۳۷۳۵۴

www.roozegar.org

مقدمه

از گذشته‌های دور یکی از جاذبه‌های زندگی انسان سفر بوده است؛ سفر به سرزمین‌های دور و نزدیک و دیدن زندگی و آداب و رسوم مردم دیگر سرزمین‌ها. بیهوده نیست که برخی از اندیشمندان، سفر را عاملی برای خودشناسی فرد به شمار می‌آورند. البته امروز سفر کردن بسیار آسان شده و وجود هواپیما و قطارهای سریع‌السیر سختی سفر را کم کرده است؛ اما در همان زمان‌های قدیم هم بُعد مسافت و مشکلاتی که بر سر راه جهان‌گردان بود، مانع از این نبود که آنها راهی سفر شوند.

همواره کسانی بوده‌اند که به شوق دیدن سرزمین‌های تازه رنج سفر را به جان بخرند و با کمترین امکانات عازم سفر شوند. آنها از دوری راه و سختی‌های آن ترسی به خود راه نمی‌دادند و به انتظار هواپیما و قطارهای امروزی نمی‌ماندند؛ روز و شب در راه بودند تا شگفتی‌ها و تازگی‌های دنیا را کشف کنند. دست نوشته‌های گرانهای بسیاری که از این سیاحان به جا مانده، بیانگر تاریخ و پیشینه‌ی ملل و اقوام مختلف است.

آنچه را در این کتاب می‌خوانید، هرگز نمی‌توان با چنین سفرنامه‌هایی قیاس کرد؛ اما قدر مسلم این است که همان حسی که سیاحان را به سفر وامی‌داشت، مرا هم شایسته‌ی سفر به کشورهای مختلف دنیا کرد. این حس از

زمانی که برای اولین بار و برای ادامه‌ی تحصیلی به کشور آلمان رفتم، وجودم جوانه زد و این جوانه با گذشت زمان رشد یافت؛ طوری که دوران تحصیل، در ایام فراغت از درس و امتحان کار می‌کردم و سپس زمان مناسب و با اندوخته‌ای ناچیز پا به سفر می‌گذاشتم؛ از مملکتی به مملکت دیگر و از شهری به شهر دیگر؛ گاهی با گروه‌های دانشجویی، که بیست نفر تجاوز نمی‌کرد، با اتوبوسی زیر نظر دانشگاه و زمانی هم تنها پای پیاده و کوله‌پشتی بر پشت، راه می‌افتم.

توان مالی آن را نداشتم که از وسایل نقلیه‌ی عمومی استفاده کنم و شب‌ها را در مهمان‌سراها بگذرانم. از همان ابتدا به عنوان دانشجوی عضو خانه‌ی جوانان شدم. در طول مسیرهایم، با نقشه‌ای که در دست داشتم، یک خانه‌ی جوانان به خانه‌ی جوانان دیگر می‌رفتم و با ارائه‌ی کارت عضویت و پرداخت مبلغ ناچیز، یک یا حداکثر دو شب در آنجا می‌خوابید و سپس راهی مکانی دیگر و خانه‌ای دیگر می‌شدم.

در برخی از مسیرها به ناچار باید از قطار، کشتی و یا اتوبوس استفاده می‌کردم، که البته این کمتر پیش می‌آمد. برای طی کردن مسیر بین شهرها عموماً مانند توریست‌های جوان دیگر، کارم ایستادن با کوله‌پشتی در کنار بزرگراه‌ها بود و با بالا بردن دست راست و اشاره با انگشت شست به سمت مقصد^۱ به راننده می‌فهماندم که پولی برای پرداخت کرایه ندارم و هموار امیدوار بودم از میان آن همه اتومبیل که در حال گذر بودند، یکی بایستد

۱- Youth hostel، اعضاء «اتحادیه‌ی خانه‌ی جوانان» را عمدتاً جوانانی تشکیل می‌دهند که در ممالک مختلف جهان در حال گشت‌وگذار هستند. آنها می‌توانند با ارائه‌ی کارت عضویت خود یکی دو شب را، با پرداخت مبلغی ناچیز در این خانه‌ها سپری کنند.

۲- hitch hike مفت سواری کردن. به چنین مسافری hitch hiker، مفت‌سوار، اتلاف

مرا سوار کند و مجانی به مقصد برساند، یا حداقل قسمتی از راه را با او طی کنم.

به این شکل توانستم در روزگار جوانی تقریباً سراسر اروپا را پشت سر بگذارم؛ از انگلستان و ایرلند تا کشورهای اروپای مرکزی، اسکاندیناوی و اروپای شرقی. آن هم با هزینه‌ای ناچیز. به یاد دارم یک بار وقتی پس از مدت بیش از دو ماه گشت‌وگذار در انگلستان، اسکاتلند و سراسر ایرلند، به اتاقم در آلمان بازگشتم، فقط کمتر از یک صد پوند استرلینگ هزینه کرده بودم! در هر کدام از این سفرها از این که به دنیایی ناآشنا قدم می‌گذاشتم و با مردمانی هم‌نشین می‌شدم که با فرهنگ و آداب و رسومشان چندان آشنا نبودم، لذت فراوان می‌بردم. از این که می‌دیدم انسان‌هایی ناآشنا به من اعتماد می‌کنند، شاد می‌شدم؛ به خصوص وقتی که مرا به خانه‌های خود هم می‌بردند و با صمیمیت از من پذیرایی می‌کردند. هرچند بیشتر وقت‌ها ترحم و دلسوزی آنها را نسبت به خودم، که دانشجویی از یک کشور دورافتاده و جهان‌سومی بودم، حس می‌کردم؛ اما این هم برایم حسی ناخوشایند نبود.

یکی از شیرین‌ترین رؤیاهای دوران جوانی‌ام سفر به هندوستان بود. گاهی تمام روزم را در خیال این سفر می‌گذراندم و شب‌ها هم در خواب، در سرزمین رؤیاهایم سیر می‌کردم. در آن روزها هرگز تصور نمی‌کردم زمانی فرا برسد که من در عالم بیداری بتوانم بر خاک پاک هند قدم بگذارم و آنچه را که در خواب و خیال دیده‌ام، از نزدیک ببینم و با تمام وجود لمس کنم.

تقدیر چنین بود که در اواخر پاییز سال ۱۳۵۴، یکی از دوستانم سفر به سرزمین رؤیاهایم را به من پیشنهاد کند. او و همسرش مدت‌ها در اندیشه‌ی این سفر بودند. من هم با کمال میل این پیشنهاد را پذیرفتم.

رفتن به چنین سفری نیازمند برنامه‌ریزی دقیقی بود؛ چه به لحاظ مسیر سفر و چه از نظر تجهیزات و نحوه‌ی رفتن. اولین و مهم‌ترین مسأله‌ی این سفر طولانی، انتخاب وسیله‌ای مناسب بود. ما مقصد و هدف مشخصی

نداشتیم؛ پس بهتر بود زمینی سفر می‌کردیم تا دشت‌ها، جنگل‌ها، کوه‌ها همه‌ی شگفتی‌های این سرزمین افسانه‌ای را از نزدیک ببینیم و لمس کنیم و مردمان این سرزمین، معابد، نیایش‌ها و باورهای آنها آشنا شویم.

بهترین و مناسب‌ترین وسیله را یافتیم؛ یک وانت بار «سیمرغ» با موتور بر قدرت و مناسب سفر ما، البته با تغییراتی در قسمت بار آن. این بود که قسمت پشتی را کاملاً به صورت اتاق درآوردیم. آنجا را طوری طراحی کردیم که بتوانیم حداکثر استفاده را از فضای اتاق پشت بکنیم؛ دو تخت دو طرف اتاق و فضایی در زیر آنها که می‌شد از آن برای گذاشتن لباس و وسایل شخصی استفاده کرد.

بالاخره انرمیل آماده شد و ما هم خود را آماده‌ی این سفر کردیم. در طول سفر و برای رسیدن به هندوستان، می‌بایست از دو کشور افغانستان و پاکستان گذر می‌کردیم. قصد نداشتیم خیلی در پاکستان بمانیم ولی دوست داشتیم چند هفته‌ای در افغانستان بمانیم و از مکان‌های دیدنی بازدید کنیم. هم‌چنین می‌خواستیم زمانی که در هند به سر می‌بریم، سفری به کشورهای سری‌لانکا و نپال که هم‌جوار هندوستان است، بکنیم.

می‌دانستیم شبه قاره‌ی هند در فصل بهار بسیار گرم است؛ گرمای طاقت‌فرسا! فصل تابستان هم هم‌زمان با بارش باران‌های تند و سیل‌آسا موسمی است. بعد از فصل باران، زمین و آسمان آرام می‌گیرد و هوا خوب می‌شود. کشاورزان به تکاپوی کشت و کار می‌افتند و روزگار چرخش خوشایندش را آغاز می‌کند. لذا مناسب‌ترین زمان برای آغاز سفرمان پاییز بود. ششم مهرماه ۱۳۵۵ سفر ما از تهران شروع شد و دهم مهر از مرز ایر گذشتیم.

مدت ۲۵ روز در افغانستان بودیم. از همان ابتدای سفر، بنا را بر این گذاشتیم، هر جا می‌ایستیم، هر کس بنا به علاقه‌ی شخصی‌اش از مکان‌ها تاریخی و... دیدن کند و کاری به دیگری نداشته باشد، به همین دلیل

نوشتن خاطراتم گاهی از ضمیر «ما» و یا افعال جمع استفاده کرده‌ام و گاهی هم «من» به کار برده‌ام. به این ترتیب با رسیدن به هر شهر، من از آن زن و شوهر جدایی شدم و به دنبال علایق خودم می‌رفتم. زمانی از مکانی تاریخی دیدن می‌کردم و زمانی فقط مردم را تماشا می‌کردم. دیدن نحوه‌ی زندگی آنها که بسیار با آنچه به آن خو گرفته بودم، تفاوت داشت، فوق‌العاده برایم جذاب بود.

مدتی که در افغانستان بودیم، بیشتر اوقات روز را به دیدار از مساجد و مکان‌های تاریخی می‌گذراندم و گاهی هم فقر و بیچارگی مردم آن دیار توجهم را جلب می‌کرد. دیدن لطف و صفای مردم افغانستان مرا از این که به چنین سفری آمده بودم، بسیار خوشحال می‌کرد.

پنجم آبان ماه افغانستان را ترک کردیم و از طریق پشاور وارد پاکستان شدیم. توقف ما در پاکستان فقط هفت روز طول کشید که آن هم در حرکت به سوی هندوستان گذشت. در واقع در برنامه‌ی ما، سیاحت پاکستان گنجانده نشده بود. برای اکثر توریست‌هایی که زمینی سفر می‌کردند، پاکستان فقط گذرگاهی بود برای رسیدن به سرزمین مرعوده؛ هندوستان بزرگ! ما هم چنین قصدی داشتیم.

دوازدهم آبان از راه لاهور وارد هندوستان شدیم و من قدم بر خاکی گذاشتم که سال‌ها آرزوی دیدنش را داشتم. آن لحظه را بارها و بارها در خواب و خیال تصور کرده بودم؛ ولی رسیدن به آن در عالم واقعیت، به قدری باشکوه بود که در قالب هیچ خواب و خیالی نمی‌گنجید. بخش اول اقامتمان در هندوستان ۷۴ روز طول کشید. در این مدت از بناها و مکان‌هایی بسیار زیبا دیدن کردم که دیگر نظیرشان را در هیچ جای دنیا ندیدم و گمان نمی‌کنم که ببینم.

سپس به سری‌لانکا رفتیم. برای این بخش از سفر، اتومبیل را در شهر تیروچولی، در جنوب هندوستان، تحویل گمرک دادیم و با هواپیما به کلمبو،

پایتخت جزیره سیلان، پرواز کردیم. اقامت ما در این جزیره ۱۸ روز طول کشید.

از اقامت مجدد ما در هندوستان بیشتر از ۹ روز نگذشته بود که همراهان به طوری غیرمنتظره تصمیم گرفتند به سفرشان خاتمه دهند. آنها ظرف یک روز تصمیمشان را عملی کردند و با هواپیمای ایران برگشتند. به این ترتیب من تنها ماندم؛ با نقدینگی کمتر از ۳۰۰ دلار و یک اتومبیل که کلی هزینه برداشت.

این تنهایی بی‌مقدمه، ابتدا به حدی برایم سخت بود که نمی‌توانم آن شرح بدهم. در نوشته‌های آن روزهایم، در شهر ساحلی ویشاخاپاتنام (والتر خاطره‌ی تلخ این تنهایی را به اختصار نوشته‌ام. همان طور که قبلاً هم گفته‌ام فقط فاصله‌ی بین شهرها را با هم بودیم، با این وجود وقتی که آنها رفتند تنهایی برایم بسیار آزاردهنده شد. کمی طول کشید تا بتوانم افکارم جمع‌وجور کنم و برای باقی‌مانده‌ی سفرم برنامه‌ای جدید بریزم.

از یک ضرب‌المثل چینی آموخته بودم که انسان باید خود را در بدترین شرایط با واقعیت وفق دهد تا زنده بماند؛ پس من هم چنین کردم. به سفر ادامه دادم و به زودی دریافتم که این بخش از سفرم دلنشین‌تر از قبل است چرا که اگر تنها نمی‌ماندم، شاید هرگز فرصتی پیش نمی‌آمد که تا آن اندازه به مردمان دوست‌داشتنی و مهربان هند نزدیک شوم و به درونشان راه یابم. گذر زمان، از این تنهایی تحمیلی احساس رضایت بیشتری می‌کردم.

بیست و نهم اسفند ماه برای بار دوم هندوستان را به قصد نپال ترک کرد و روز اول فروردین سال ۱۳۵۶ در کاتماندو، پایتخت این کشور بودم. ۵ روز را هم در نپال به گشت‌وگذار پرداختم.

۲۴ روز باقی‌مانده از سفرم را مجدداً در هندوستان گذراندم و در تاریخ اردیبهشت ۱۳۵۶ این سرزمین زیبا را برای آخرین بار ترک کردم و هم‌اکنون مسیر آمده را که گذر از پاکستان و افغانستان بود، طی کردم و به ایرا

بازگشتم. البته در این قسمت از راه یکی از دوستانم که در هندوستان تحصیل می‌کرد، همراه بود.

در برنامه‌ی اولیه‌ی ما، سفر به ایالات آسام و دارچیلینگ هم گنجانده شده بود، که مأسفانه با این تغییر ناگهانی، موفق به دیدار این ایالتها نشدم. هم‌چنین موفق به دیدار ایالت زیبای کرایلا نشدم و آرزوی رفتن به آن ایالت را با خود به ایران آوردم. شاید روزی برسد که به این آرزو هم جامه‌ی عمل بپوشانم؛ گرچه دیگر گمان نمی‌کنم بتوانم مثل سی و سه سال پیش، وجب به وجب آن مناطق را زیر پا بگذارم و با مردمان نیک‌دل آن سرزمین هم‌نشین شوم.

این سفر بیش از هفت ماه، با بهتر است دقیق‌تر بگویم ۲۲۱ روز طول کشید، که طی آن مسافتی بیش از ۳۰۰۰۰ کیلومتر را پیمودم. این مسافت سی‌هزار کیلومتری را گاهی با قطار و گاهی با اتومبیل طی می‌کردم و زمانی هم بنا به ضرورت سوار هواپیما می‌شدم. بعضی وقت‌ها با اتوبوس و زمانی هم پای پیاده سفر می‌کردم. با طی این مسافت‌ها، مکان‌ها و مناظری را دیدم که هرگز از صفحه‌ی ذهنم پاک نخواهد شد.

در طول این ۲۲۱ روز، به عادات گذشته، کاغذ و قلم همواره یاران وفاداری بودند که مرا در ثبت لحظه‌لحظه‌ی خاطرات این سفر یاری می‌دادند^۱ و من در تمام طول سفر، به قدری به حضور آنها سو کرده بودم که گاه تنهایی‌ام را فراموش می‌کردم و با آنها چون دوستی پنهان، سخن می‌گفتم و غصه‌هایم را با آنها در میان می‌گذاشتم.

به همین دلیل گاهی در متن کسی را مورد خطاب قرار داده‌ام که حضور خارجی ندارد و فقط ساخته و پرداخته‌ی ذهن تنهای من است. در آن زمان هرگز فکر نمی‌کردم روزی بخواهم این دست‌نوشته‌ها را در اختیار کسان دیگری قرار دهم؛ اما امروز فکر می‌کنم این فرد پنهان، همان خواننده‌ای است

۱ - نوشتن خاطرات روزانه، عادت من است که از جوانی آرامش شبانه را برایم به ارمغان می‌آورد.

که خط به خط این خاطرات را می‌خواند و همراه من به این سفر می‌آید؛ این بود که از حذف اینگونه جمله‌ها صرف‌نظر کردم.

و اما چه شد که به فکر چاپ خاطراتم افتادم؟ خاطراتی که در دهم‌چه‌هایی که نحوه‌ی خرید آنها و کیفیتشان را در نوشته‌هایم شرح داده‌ام ثبت شدند و سال‌ها زیر اثاث خانه‌ی برادرم خاک خوردند و نه من و نه هیچ‌کس دیگری به سراغشان نرفت. تا این که چند سال پیش به قصد بازخوانی و مرور خاطرات، آنها را از گوشه و کنار گرد آوردم و شروع به خواندن کردم. با خواندن آنها به یاد «بانوی مهربان»^۱ در سیلان افتادم، که از من پرسید: «وقتی به مملکت تان رسیدید، یادداشت‌هایتان را چاپ می‌کنید؟» در آن زمان فقط چند لحظه به پاسخ این پرسش اندیشیده بودم؛ «آیا ممکن است روزی این نوشته‌ها به درد کسی بخورد و ارزش چاپ شدن داشته باشند؟» و خیلی زود آن را فراموش کرده بودم. اما این بار که آنها را می‌خواندم کمی بیشتر به آن اندیشیدم و تصمیم گرفتم آنها را بازنویسی کنم و نظر چند نفر را هم در این مورد بخواهم. به این ترتیب بود که با تشویق دوستان و همت و یاری خانم مهرانگیز اشراقی و تلاش و حوصله‌ی ایشان توانستم به آنها نظم بدهم و به صورت کتابی که شما در دست دارید درآورم؛ به این امید که مورد استقبال و توجه خوانندگان قرار گیرد.